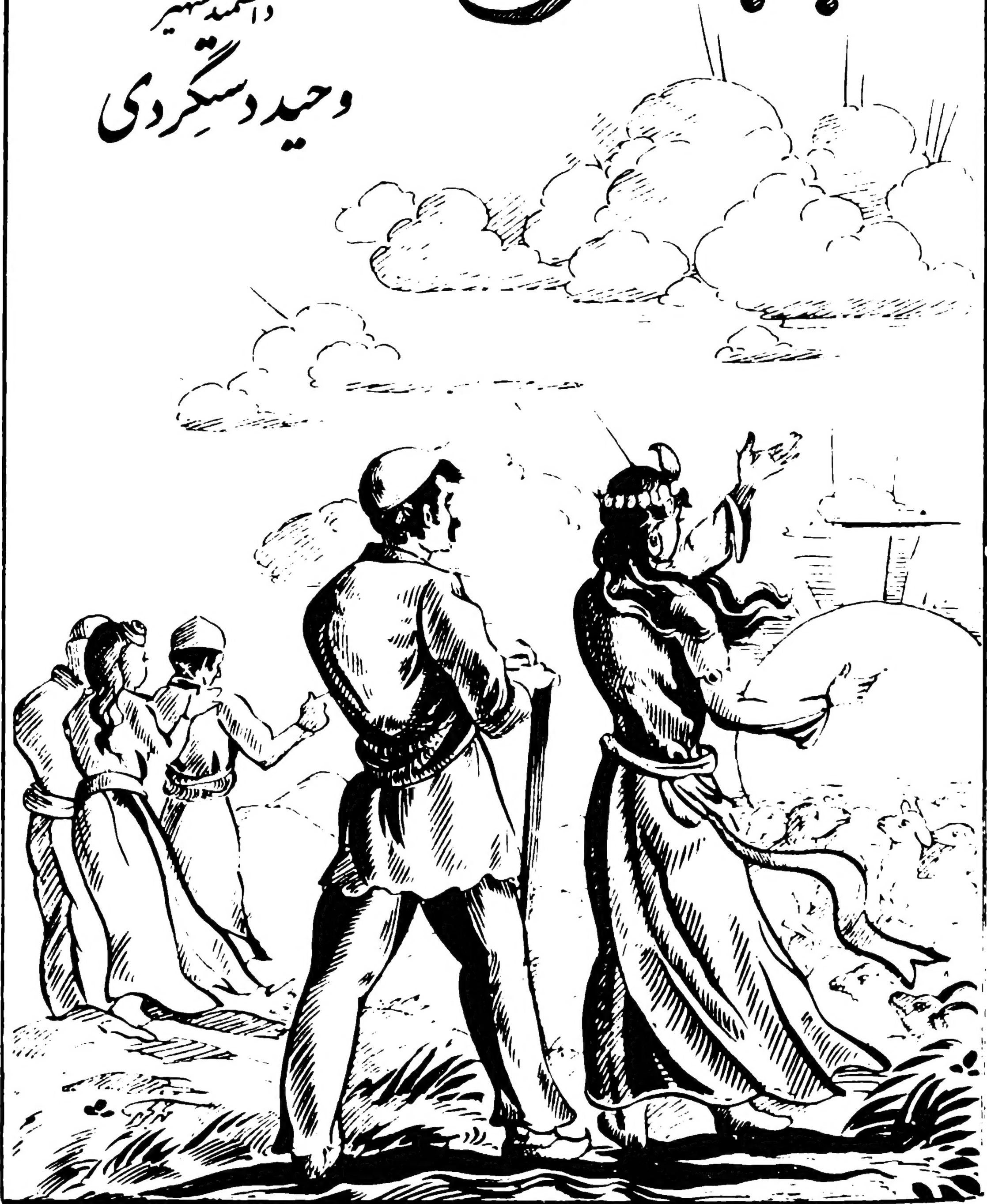

باباطاہر

باباطاهر

از روی نسخهٔ تصحیح شده
دانشمند شهیر
وحید دستگردی







گفتار ناشر

باباطاهر عریان گوینده ایست که در سراسر ابیات فارسی خود بازبان دل واحساس سخن گفته وبهمین جهت دوبیتهایش بیش از آثار دیگر گویندگان فارسی زبان از هزار سال پیش تاکنون پیوسته در دلهای حساس عارف وعامی جای دارد این عارف نامی در سرودن ترانه های شورانگیز خود هیچگاه پیرامون صنایع شعری نگشته وکلمات سنگین وغلنبه بکار نبرده ودر فکر مضمون سازی وعبارت پردازی نبوده وچنانکه از تأثیر سخنش ثابت است جز آنچه دل شیدا وپرسوزش میخواسته است بزبان نیاورده ودر واقع ترجمان این روح وقلب حساس خود بوده است وسخن کز دل برون آید نشیند لاجرم در دل.

درمیان گویندگان بزرگ ایران چندین شاعر وعارف مشهور هستند که گذشته از همنشینی خواص در هر دلی از اهل ذوق وحال وعالی ودانی مقامی دارند اما دوبیتهای باباطاهر را مردم بیشتر میخوانند زیرا ممکن است مثلاً کسانی تعصب روا داشته باخیام روی موافق نشان ندهند یا







بسیاری از مردم عادی در عین علاقمندی، از درک لطائف دقیق سعدی و حافظ باز مانند اما کیست که از لحن لری و دلپذیر باباطاهر تا اعماق روح و دل خود متأثر نشود و سوز درون این عارف بزرگ را بدرستی درنیابد و مسحور نگردد؟. و در این باره هیچ فرقی بین ادیب شهر و عامی روستا نمیتوان قائل شد چه آنکه خود از خواندن کتاب هم ناتوان است از شنیدن این دوبیتیها همان تأثیر و جذبه را خواهد یافت و بسیارند که نوشتن الفبا نمیدانند اما نیمی از اشعار بابای سوخته دلان را در حفظ دارند و آنرا هم نمک و هم مرهم ریش دل خویش میدانند.

اما از زندگانی روزمرهٔ باباطاهر اطلاعات جامعی در دست نیست و آنچه تذکره نویسان دربارهٔ حیاتش نوشته‌اند وقتی از پیرایهٔ عبارات ادیبانه پیراسته شود جز چند سطر باقی نمیماند. تاریخ زندگانی بابا را در قرن چهارم یا پنجم و ششم نیز نوشته‌اند: مجمع الفصحا تاریخ فوت او را قبل از ۴۱۰ ضبط کرده ولی بعضی دیگر وی را معاصر خواجه نصیر طوسی در قرن هفتم دانسته‌اند و قول اول بصواب نزدیکتر مینماید. آنچه مسلم است باباطاهر عریان از مردم همدان و از علما و عرفای بزرگ عصر خویش بوده و در کتب صوفیه کرامات بسیاری برای وی نقل کرده‌اند و مزار وی در سمت





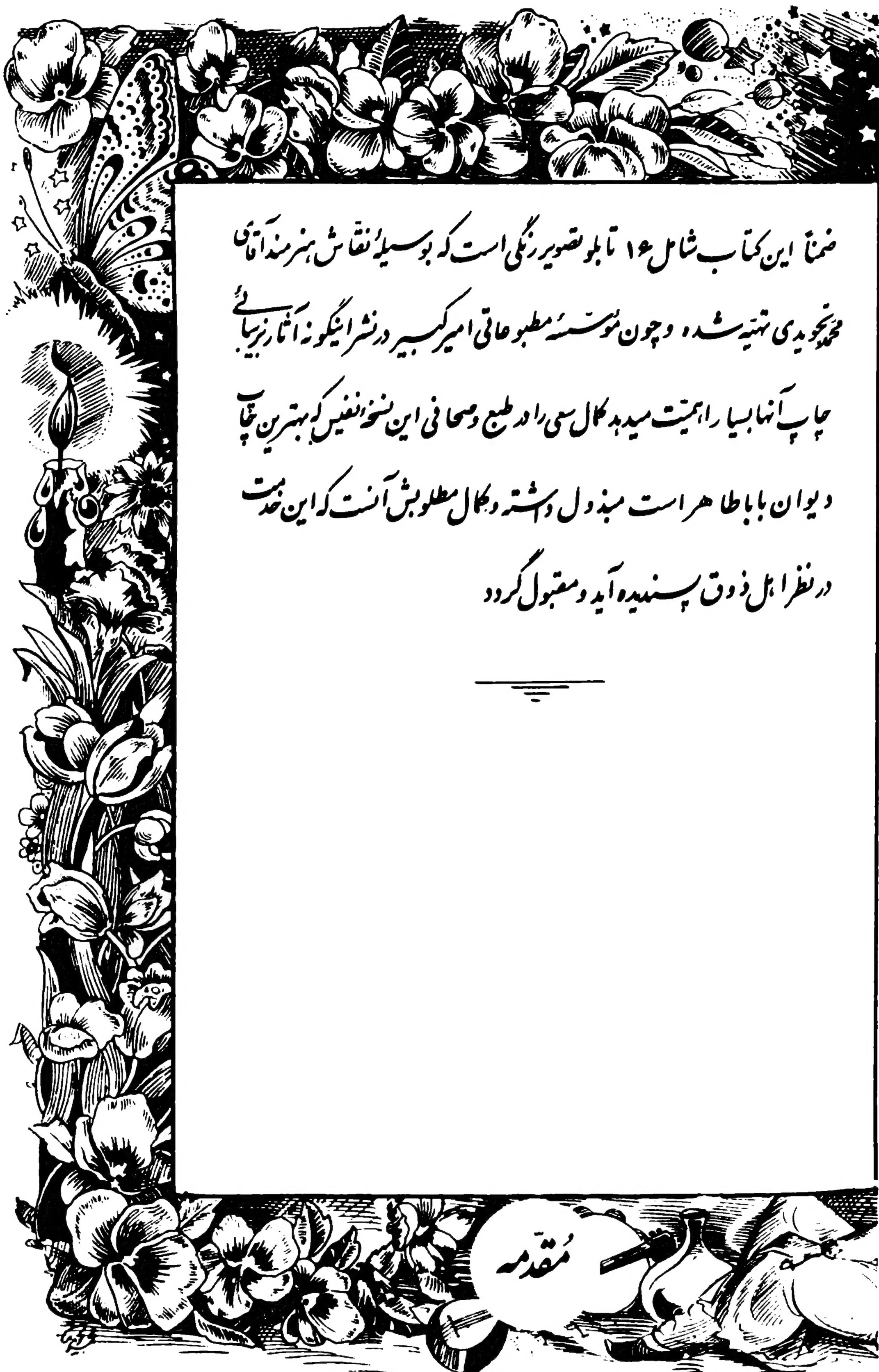


غربی همدان و مطاف اهل دل است .

از آثار باباطاهر آنچه بجا مانده و شناخته شده عبارت از مقداری کلمات قصار حکمی و عرفانی بزبان عربی و چند غزل بزبان فارسی و دوبیتیهای اوست .

دوبیتیهای باباطاهر از آغاز پیدایش صنعت چاپ در ایران تاکنون بسیار و بیشمار بطرزهای گوناگون چاپ شده ولی گذشته از چاپهای انتقادی و یا ترجمه‌ای که بوسیله عده ای از مستشرقین انجام شده صحیح ترین نسخهٔ چاپ ایران نسخه ایست که بوسیله مرحوم وحید دستگردی بطبع رسیده بود و این نسخهٔ حاضر با مقابله دقیق همان چاپ صورت گرفته است . دوبیتیهای مندرج در این کتاب دو قسمت است : قسمت اوّل شامل ۵۹۲ بیت است که نسخ خطی معتبر نسبت آنرا به باباطاهر مدلل نموده و قسمت دوّم شامل ۱۴۰ بیت است که بواسطهٔ تفاوت سیاق عبارت یا عدم کفایت دلایل انتساب آن به باباطاهر مورد تردید است تا سندی معتبر بعداً بدست آید و صحت و سقم آنرا ثابت کند .





ضمناً این کتاب شامل ۱۶ تابلو تصویر رنگی است که بوسیلهٔ نقاش هنرمند آقای
محمد تجویدی تهیه شده و چون مؤسسهٔ مطبوعاتی امیرکبیر در نشر اینگونه آثار زیبائی
چاپ آنها بسیار اهمیت میدهد کمال سعی را در طبع و صحافی این نسخهٔ نفیس که بهترین چاپ
دیوان باباطاهر است مبذول داشته و کمال مطلوبش آنست که این خدمت
در نظر اهل ذوق پسندیده آید و مقبول گردد

دیوان باباطاهر عریان

متن درست و کامل دیوان باباطاهر عریان بضمیمهٔ دوبیتیهای مشکوک

تصحیح مرحوم وحید دستگردی

تصاویر از : محمد تجویدی - خطاز : جواد شریفی

باشانزده تابلوی رنگین

از انتشارات



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

۲۵۳۵ شاهنشاهی

چاپ و صحافی : چاپخانهٔ سپهر، تهران

چاپ ۱۱



بنام خدا
دیوان باباطاهر عُریان
تن محنت کشی دیرم خدایا
دل حسرت کشی دیرم خدایا
ز شوق مسکن و داد غریبی
بسینه آتشی دیرم خدایا
بی ته یارب ببستان گل مَرویا
اگر رویا کسش هرگز مبویا
بی ته هرکس بخند دلب گشایه
رخش از خون دل هرگز مشویا
ببندم شال و میپوشم قدک را
بنازم گردش چرخ و فلکرا
بگردم آب دریاها سراسر
بشویم هر دو دست بی نمک را



تا که نا خوانده علم سموات تا که ناکرده ره در خرابات
تا که سود و زیان خود نزانی بیاروَن کی رسی هیهات هیهات

اگر دل دلبرو دلبر کدام است وگر دلبر دلو دل را چه نام است
دل و دلبر بهم آمیته وینم ندونم دل که و دلبر کدام است

شب تاریک و سنگستان و مو مست قدح از دست مو افتاد و نشکست
نگه دارنده اش نیکو نگهداشت وگرنه صد قدح نفتاده بشکست

عزیزا کاسهٔ چشمم سرایت میان هر دو چشمم خاک پایت
از آن ترسم که غافل پا نهی باز نشیند خار مژگانم بپایت

بود درد مو و درمونم از دوست بود وصل مو و هجرونم از دوست
اگر قصابم از تن واکره پوست جدا هرگز نگرده جونم از دوست



ته دوری از برم دل در برم نیست — هوای دیگری اندر سرم نیست
بجان دلبرم کز هردو عالم — تمنای دگر جز دلبرم نیست

خرم کوهان خرم کوهان خرم دشت — خرم آنان که این آلالیان گشت
وسی هند و وسی شند و وسی سند — همان کوه و همان هامون همان دشت

بهار آمد بصحرا و در و دشت — جوانی هم بهاری بود و بگذشت
سر قبر جوانان لاله روید — دمی که مهوشان آین بگلگشت

نمی پرسی ز یار دلفکارت — که واکیان گذشت باغ و بهارت
ته یاد مو در این مدت نکنی — ندانم واکیان بی سر و کارت

شیر مردی بدم دلم چه دونست — اجل قصدم کرد و شیر ژ یونست
ز مو شیر ژیان پرهیز میکرد — تنم وامرگ جنگیدن ندونست

یکی برزگری نالون در این دشت بچشم خون فشان آلاله میکشت
همیکشت و همیگفت ای دریغا که باید کشتن و هشتن در این دشت

نفس شومم بدنیا بهر آنست که تن از بهر موران پرورانست
ندونستم که شرط بندگی چیست هرزه بورم بمیدان جهانست

دلی دیرم خریدار محبت کز او گرم است بازار محبت
لباسی بافتم بر قامت دل ز پود محنت و تار محبت

قضا پیوسته در گوشم بواج که این درد دل تو بی علاجِ
اگر گوهر بی خواهون نداری همین این جون تو که بی رواجِ

ز دست دیده و دل هر دو فریاد هر آنچه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری نیشش ز پولاد زنم بر دیده تا دل گردد آزاد



خرم آنان که از تن جان ندانند | ز جانان جان ز جان جانان ندانند
بدردش خوکرن سالان ماهان | بدرد خویشتن درمان ندانند

هر آنکس عاشق است از جان نترسد | عاشق از کنده و زندون نترسد
دل عاشق بود گرگ گرسنه | که گرگ از هی هی چوپان نترسد

خوشا آنان که هر شامان ته وینند | سخن واته کرن واته نشینند
گرم دسرس نبی آیم ته دیم | بشم آنان بویم که ته وینند

خوشا آنونکه از پا سر ندونند | میان شعله خشک و تر ندونند
کلنشت و کعبه و بتخانه و دیر | سرائی خالی از دلبر ندونند

لاله کاران دگر لاله مکارید | باغبانان دو دست از گل بدارید
اگر عهد گلان این بو که دیدم | بیخ گل برکنید و خار بکارید

غم عشقت بیابون پرورم کرد هوای بخت بی بال و پرم کرد
بمو گفتی صبوری کن صبوری صبوری طرفه خاکی بر سرم کرد

الهی گردن گردون شود خرد که فرزند جهان را جملگی برد
یکی نایه فلانی زنده وابی همی گویند فلان ابن فلان مرد

وگر شو شد که مو جانم بسوزد گریبان تا بدامونم بسوزد
برای خاطر یک سبز رنگی همی ترسم که ایونم بسوزد

خوشا آنونکه سودای تو دیرند که سر پیوسته در پای تو دیرند
بدل دیرم تمنای کسانی که اندر دل تمنای تو دیرند

خوشا آنونکه هر از بر ندانند نه حرفی وانویسند نه بخوانند
چو مجنون رو نهند اندر بیابان در این کوها روان آهو چرانند



موکه یارم سریاری ندارد ‌ ‌ ‌ موکه دردم سبکباری ندارد
هنوواجن که یارت خواب نازه ‌ ‌ ‌ چنو خوابه که بیداری ندارد

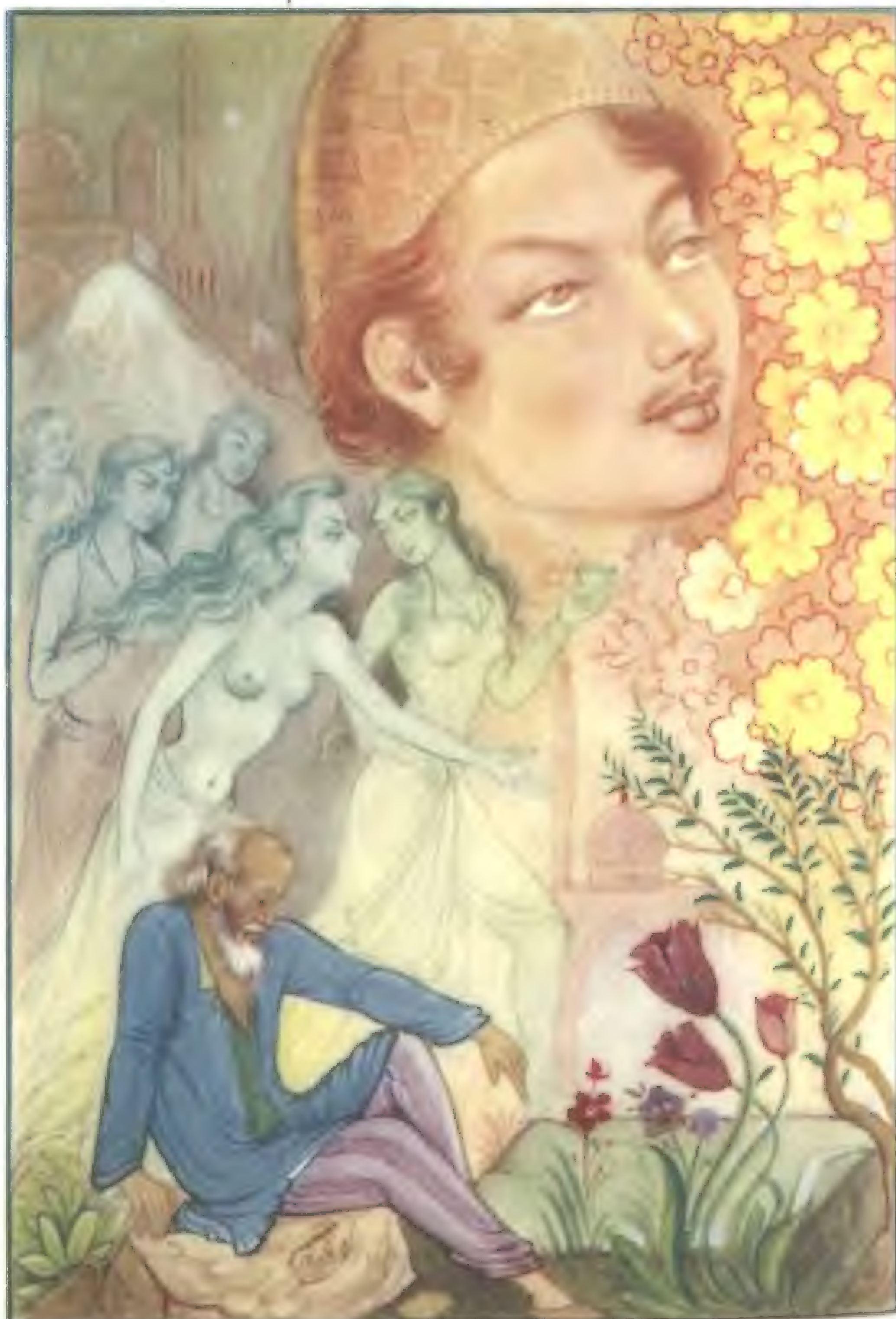
شوانم خواب در مرز کلان کرد ‌ ‌ ‌ گلم واچید و خوابم را زیان کرد
باغبان دید که مو گل دوست دیرم ‌ ‌ ‌ هزاران خار بر گل پاسبان کرد

گچ و وچم که کافر گچ میراد ‌ ‌ ‌ چنان گیجم که کافر هم مویناد
براین آئین که مورا جان و دل داد ‌ ‌ ‌ شمع و پروانه را پرویج میداد

دلم بی وصل تو شادی مبیناد ‌ ‌ ‌ بغیر از محنت آزادی مبیناد
خراب آباد دل بی مقدم ته ‌ ‌ ‌ الهی هرگز آبادی مبیناد

مرا نه سر نه سامان آفریدند ‌ ‌ ‌ پریشانم پریشان آفریدند
پریشان خاطران رفتند در خاک ‌ ‌ ‌ مرا از خاک ایشان آفریدند

بهار آمد بصحرا و در و دشت　　جوانی هم بهاری بود و بگذشت



سر قبر جوانان لاله رویه　　دمی که مهوشان آین بگلگشت

الاله کوهسارانم ته ئی یار — بنفشه جوکنارانم ته ئی یار
الاله کوهساران هفته‌ای بی — امید روزگارانم ته ئی یار

فلک زار و نزارم کردی آخر — جدا از گلعذارم کردی آخر
میان تختهٔ نردم نشاندی — شش و پنجی بکارم کردی آخر

مو آن رندم که نامم بی قلندر — نه خوان دیرم نه مان دیرم نه لنگر
چو روز آیه بگردم گرد کویت — چو شو آیه بخشتان وانهم سر

بدل نقش خیالت در شب تار — خیال خط و خالت در شب تار
مژه گردم بگرد دیده پرچین — که تا وینم جمالت در شب تار

مسلمانان سه درد آمو بیکبار — غریبی و اسیری و غم یار
غریبی و اسیری سهل و آسو — غم یار مشکله تا چون شود کار



جره بازی بُدم رفتم بنخجیر سیه دستی زده بر بال مو تیر
بوره غافل مچره در چشمه سارن هر آن غافل چره غافل خوره تیر

دل مو بی ته دایم بیقراره بجز آزار مو کاری نداره
دو دس بر سر زنه چون طفل بدخو زهجرت روز و شو انیش مداره

دیدم آلاله ای در دامن خار واتم آلالیا کی چیمنت بار
بگفتا باغبان معذور میدار درخت دوستی دیر آور د بار

دمی بوره بوین حالم ته دلبر دلم تنگه شبی با مو بسر بر
ته گل بر سر زنی ای نوگل مو بجای گل زنم مو دست بر سر

دلم زار و دلم زار و دلم زار طبیبم آورید در دم کرید چار
طبیبم چون بوینه بر موی زار گره درمون دردم را بناچار



توئی لو شکرین و یا سیمینبر — موآن تن آذرینم دیدگان تر
از آن ترسی در آغوشم بیائی — کز آذر سیم گدازه ز آب شکر

گلش در زیر سنبل سایه پرور — نهال قامتش نخلی است نوبر
زعشق آن گل رخسار سوری — چو بلبل ناله و افغان برآور

موکه سر در بیابونم شو و روز — سرشک از دیده بورانم شو و روز
نه تب دیرم نه جایم میکند درد — همیدونم که نالونم شو و روز

ته که زونی بمو چاره بیاموز — که این تیره شوان واکه کرم روز
گهی واژم که کی بی روز وابی — گهی واژم که هرگز وانبی روز

بوره بلبل بنالیم از سر سوز — بوره عشق سحر از مو بیاموز
تو از بهر گل پنجروزه نالی — مو از بهر دلارامم شو و روز



خداوندا بفریاد دلم رس   کس بی‌کس توئی مو مانده بی‌کس
همه گویند طاهر کس ندارد   خدا یار منه چه حاجت کس

غم درد موازعطار میپرس   درازی شوازبیمار میپرس
خلایق جملگی احوال پرسند   ته که جان و دلی یکبار میپرس

شو تار است و گرگان میزنن میش   دو زلفونت حمایل کن بوره پیش
ازآن کنج لبت بوسی هموده   بگو راه خُدا دادم بدرویش

گلی که خوم بدادم پیچ و تابش   بآب دیدگانم دادم آبش
بدرگاه الهی کی روا بو   گل از مو دیگری گیره گلابش

دلا دنگم دلا دنگم دلا دنگ   زدستم شیشهٔ ناموس بر سنگ
همه واژن موبی نام و ننگی   کسی که عاشقه چش نام و چش ننگ





دلی دیرم دلی دیوانه و دنگ   ازونم موکه دیرم نام با ننگ
ازاین دیوانگی روزی برآیم   که در دامان دلبر بر زنم چنگ

خوش آنروزی که قبرم میکنن تنگ   ببالین سرم خشت و گل و سنگ
دو پا در قبله و جان در بیابان   تنم با مار و موران میکره جنگ

وای آنروزیکه در گورم کرن تنگ   وریژن بر سرم خاک و خس و سنگ
نه پای آنکه از ماران گریزم   نه دست آنکه با موران کنم جنگ

دلا پوشم ز دستت جامهٔ نیل   نهم داغ غمت چون لاله بر دیل
دم از مهرت زنم همچون دم صبح   ازین دم تا دم صور سرافیل

خداوندا مو بیزارم ازین دل   شو و روزان در آزارم ازین دل
ز بس نالیدم از نالیدنم تنگ   ز مو بستان که بیزارم ازین دل



چرا آزرده حالی ایدل ایدل — مدام اندر خیالی ایدل ایدل
برو کنجی نشین شکر خدا کن — که شاید کام یابی ایدل ایدل

مگر شیر و پلنگی ایدل ایدل — بمو دایم بجنگی ایدل ایدل
اگر دستم رسد خونت بریجم — بوینم تا چه رنگی ایدل ایدل

لاله چین کُه بُستان لاله چین دل — هر چه شان واته پس لاله چین دل
گرو کورم همه بید انشم مو — ته که ذونو بیا و لاله چین دل

بشم واشم که تا یاری کره دل — بنجم گریه و زاری کره دل
بگردی و بجوئی یاری چون مو — که از جان و دلت یاری کره دل

دلا غافل ز سبحانی چه حاصل — مطیع نفس شیطانی چه حاصل
بود قدر تو افزون از ملایک — تو قدر خود نمیدانی چه حاصل



یکی برزگری ناتوان در این دشت　　بچشم خون فشان آلاله میکشت



همیکشت و همیگفت ای دریغا　　که باید کشتن و هشتن در این دشت

ز بوی زلف تو مفتونم ای گل — ز رنگ روی تو دلخونم ای گل
من عاشق ز عشقت بیقرارم — تو چون لیلی و من مجنونم ای گل

منم آن آخرین مرغی که فی الحال — بسوجم عالمی گر بر زنم بال
مصور گر کشد نقشم بدیوار — بسوجم عالم از تأثیر تمثال

خدایا داد ازین دل داد ازین دل — که یکدم مو نگشتم شاد ازین دل
چو فردا دادخواهون داد خواهند — بگویم صد هزارون داد ازین دل

الهی واکیاشم واکیاشم — موکه بیدست و پایم واکیاشم
همه از در برونند واتو آیم — تو گر از در برونی واکیاشم

باین بی آشنائی بر کیاشم — باین بی خانمانی بر کیاشم
همه گر مو برونتن واته آیم — ته از در گر برونی واکیاشم



الهی گر بواجم ور نواجم   ته ذونی حاجتم را مو چه واجم
اگر بنوازیم حاجت روا کن   اگر محروم سازی مو چه ساجم

اگر آیی بجانت وانوازم   وگر نائی زهجرانت گدازم
بیا دردی که داری بر دلم نه   بمیرم یا بسوزم یا بسازم

دو زلفونت بود تار ربابم   چه میخواهی ازین حال خرابم
ته که با مو سر یاری نداری   چرا هر نیمه شو آئی بخوابم

بروی دلبری گر مایلستم   مکن منعم گرفتار دلستم
خدا را ساربان آهسته میران   که مو وامانده این قافلستم

موازقالو بلی تشویش دیرم   گنه از برگ و بارون بیش دیرم
اگر لاتقنطوا دستم نگیره   موازیا ویلتا اندیش دیرم



زدست چرخ وارون داد دیرم هزاران ناله و فریاد دیرم
نشسته دل ستانم با خس و خار چگونه خاطر خود شاد دیرم

موآن آزرده بی خانمانم موآن محنت نصیب سخت جانم
موآن سرگشته خارم در بیابون که هر بادی وزد پیشش دوانم

بوره سوته دلان تا ما بنالیم زدست یار بی پروا بنالیم
بشیم با بلبل شیدا بگلشن اگر بلبل ننالد ما بنالیم

بصحرا بنگرم صحرا ته وینم بدریا بنگرم دریا ته وینم
بهرجا بنگرم کوه و در و دشت نشان از قامت رعنا ته وینم

ندانم که رازم واکه واژم غم سوز و گدازم راکه واژم
چه واژم هر که ذونه بنگره فاش دگر راز و نیازم واکه واژم



موکز سوته دلانم چون ننالم موکز بیجا صلانم چون ننالم
نشسته بلبلان با گل بنالن موکه دور از گُلانم چون ننالم

بوره سوته دلان گرد هم آیم سخن واهم کریم غم وانمائیم
ترازو آوریم غمها بسنجیم هر آن غمگین تریم وزنین ترآئیم

بوره یک شو منور کن وثاقم مهل در محنت و درد فراقم
بطاق جفت ابروی تو سوگند که موجفت غمم تا از تو طاقم

موآن بحرم که در ظرف آمدستم چو نقطه بر سر حرف آمدستم
بهر الفی الف قدی برآیه الف قدم که در الف آمدستم

موکه چون اشترم قانع بخارم خوراکم خار و خرواری بیارم
ازین خرج قلیل و بار سنگین هنوز از روی مالک شرمسارم

بشم واشم ازین عالم بدر شم
بشم از چین و ماچین دورتر شم
بَرِ دلدار پیغامی فرستم
که گر دوری خوشه من دورتر شم

بُوره رُوزی که دیدار ته وینم
گُل و سُنبل بدیدار ته چینم
بُوره بنشین بَرَم سالان و ماهان
که تا سیرت بوینم نازنینم

بشقت ای دلارا نگروستم
نوید وصل تو تا نشنوستم
بدل تخم وفایت کِشتم آخر
بجز اندوه و خواری ندروستم

نزونم موکه سرگردان چرایم
گهی گریان گهی نالان چرایم
همه درمانشان بی درد داران
نزونم موکه بی درمان چرایم

دلم زار و حزینه چون ننالم
وجُودم آتشینه چوُن ننالم
بمو واجن که چوُن و چند نالی
چو مرگم در کمینه چوُن ننالم




غمم غم بی و غمخوار دلم غم　　غمم هم مونس و هم یار و همدم
غمم مهله که مو تنها نشینم　　مریزا بارک الله مرحبا غم

بی ته گلشن چه زندانه بچشمم　　گلستان آذرستانه بچشمم
بی ته آرام و عمر و زندگانی　　همه خواب پریشانه بچشمم



خوش آن ساعت که دیدار تو وینم　　کمند عنبرین تار تو وینم
نوینم خرمی هرگز دل مو　　مگر آندم که رخسار تو وینم



دلم دوراست و احوالش نزونم　　کسی خواهد که پیغامش رسونم
خداوندا ز مرگم مهلتی ده　　که دیداری بدیدارش رسونم



بی ته بالین سیه ماره بچشمم　　بی ته روزان شو تاره بچشمم
بی ته هر گه شوم سیر گلستان　　گلستان سر بسر خاره بچشمم



الاله کوهسارانم ته ئی یار　　　بنفشه جوکنارانم ته ئی یار



الاله کوهساران هفته بی　　　امید روزگارانم ته ئی یار

سر کوه بلند چندان نشینم — که لاله سر در آره مو بچینم
چو لاله بی وفا بو بی وفا بو — نگار بی وفا مو چون گزینم

اگر چشمم بدوزی دو ته خواهم — وگر جسمم بسوجی سو ته خواهم
اگر باغم بری برچیدن گل — گل هر رنگ و هم بوی ته خواهم

موکه افسرده حالم چون ننالم — شکسته پر و بالم چون ننالم
همه گوین فلانی ناله کم کن — ته آئی در خیالم چون ننالم

مو از جور بتان دل ریش دیرم — ز لاله داغ بر دل بیش دیرم
چو فردا نامه خوانان نامه خوانند — مو از خجلت سری در پیش دیرم

بآهی گنبد خضرا بسوجم — فلک را جمله سر تا پا بسوجم
بسوجم ار نه کارم را بساجی — چه فرمائی بساجی یا بسوجم

از آن روئی که هردو تیره روجیم　　بوره یکدم بنالیم وبسو جیم
ته بلبل جاش للهِ مثل مو نی　　سو جز درد و غم یک عمر روجیم

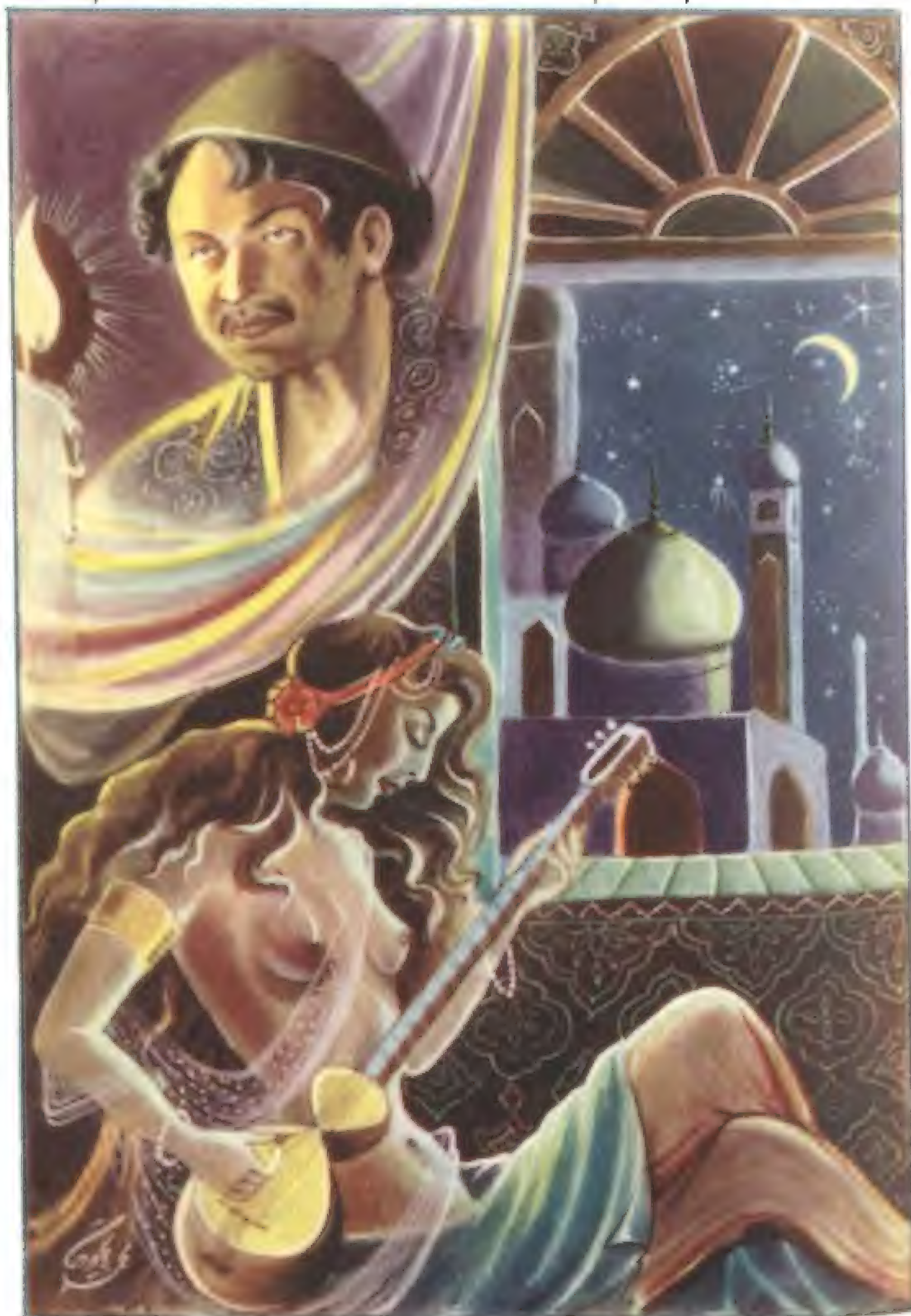
همه عالم پُر از گرده چه واجم　　چو مو دلها پر از درده چه واجم
سنبلی گشته بیر دامان الوند　　اونم از طالعم زرده چه واجم

کنار سبزه وآب روان شم　　باده برگیرم وسیر گلان شم
واوم مست وبسیر لالیان شم　　دو سه جامی خورم باشاد کامی

دلم دردین و نالین چه واجم　　رُخم گردینُ و خاکین چه واجم
بصد مذهب منادین چه واجم　　بگردیدم بهفتاد و دو ملت

از آن انگشت نمای روزگارم　　که دور افتاده از یار ودیارم
تروَنم قصد جان کردم بناحق　　بجُز بر سر زدن چاره ندارم

موآن رندم که نامم بی قلندر — نه خان دیرم نه مان دیرم نه لنگر



چو روز آیه بگردم گرد گیتی — چو شو آیه بخشتی وانهم سر

از آن دلخسته و سینه فکارم   که گریان در ته سنگ مزارم
بواجندم که ته شوری نداری   سراپا شور دارم شر ندارم

بشو محو رخ مه پاره هستم   بروز از درد و غم بیچاره هستم
تو داری در مکان خود قراری   مویم که در جهان آواره هستم

بدل درد غمت باقی هنوزم   کسی واقف نبو از درد سوزم
نبو یک بلبل سوته بگلشن   بسوز مو نبو کافر بروزم

فلک کی بشنود آه و فغانم   بهر گردش زند آتش بجانم
یک عمری بگذرانم با غم و درد   بکام دل نگردد آسمانم

نزونی ای فلک که مستمندم   وامو پر بد مکه که دردمندم
بیک گردش که میگردی ببینی   چو رشته مو بسامانت ببندم

کنون داری نظر کو واکیانم　　زجورت درگدازه استخوانم
بکه اندیشه ای بیداد پیشه　　که آهم تیر بو ناله کمانم

زحال خویشتن مو بی‌خبریم　　نزونم در سفر یا در حضریم
فغان از دست تو ای بیمروت　　همی زونم که عمری دربدریم

عزیزان ما گرفتار دو دردیم　　یکی بدنقشی و دیگر که فردیم
نصیب ما نبو که ما ته وینیم　　جمالت یک نظر نادیده مردیم

گلستان جای تو ای نازنینم　　مو در گلخن بخاکستر نشینم
چه در گلشن چه در گلخن چه صحرا　　چو دیده واکرم جز ته نوینم

شوان استارگان یک یک شمارم　　بوه نیمه شوان گوش واته دارم
پس از نیمه شوان که ته نیائی　　بوران اشک از دیده بارم

خداوندا بفریاد دلم رس   کس بیکس توئی مو مانده بیکس



همه گویند طاهر کس نداره   خدا یار منه چه حاجت کس



ز عشقت آتشی در بوته دیرم
در آن آتش دل و جان سوته دیرم
سگت گر پا نهد بر چشمم ای دوست
بمژگان خاک راهش روته دیرم



هزاران غم بدل اندوته دیرم
بسینه آتشی افروته دیرم
بیک آه سحرگاه از دل تنگ
هزاران مدعی را سوته دیرم



کافرم گر منی آلاله کارم
کافرم گر منی آبش بدارم
کافرم گر منی نامش برم نام
دو صد داغ دل از آلاله دارم

غم عالم همه کردی ببارم
مگر مو لوک مست سر قطارم
مهارم کردی و دادی بناکس
فزودی هر زمان باری ببارم



دلارا بی تو زار و ناتوانم
جگر پر خار و پر خس دیدگانم
همان دستان که واته بو بگردن
کنونش چون مگس بر سر زنانم

هزاران ملک دنیا گر بدارم   هزاران ملک عقبی گر بدارم
بورته دلبرم تا باته واژم   که بی روی تو آنرا گر بدارم

جگر پُر درد تا کی آیم و شم   ز وصلت فرد تا کی آیم و شم
چرا گوئی که در کویم بنیائی   مو تا کی با رُخ زرد آیم و شم

سر کوی تو تا چند آیم و شم   ز وصلت بینوا چند آیم و شم
سر کویت برای دیدن تو   نترسی از خدا چند آیم و شم

داد از این دل که هرگز نی بکامم   داد از این دل که آزارد مُدامم
داد از این دل که چون مرغان وحشی   دانه ناچیده هر روزه بدامم

بوره کز دیده جیحونی بسازیم   بوره لیلی و مجنونی بسازیم
فریدون عزیز از دست موفت   بوره از نو فریدونی بسازیم

زبوی زلف تو مفتونم ای گل زرنگ و روی تو دلخونم ای گل



من عاشق ز عشقت بیقرارم تو چون لیلی و من مجنونم ای گل

مو که دور از توام زنار بندم
یهود و بت پرستم گر بخندم
پس از عهد و وفایت ای دلارام
دگر عهد و وفا با کس نبندم

تو خود گفتی که مو ملاح مانم
بآب دیدگان کشتی برانم
همی ترسم که کشتی غرق وابو
ادرین دریای بی پایان بمانم

بوره سوته دلا تا ما بنالیم
بیا پروانه با ما تا بنالیم
زعشق آن گل رعنا بنالیم
ز دست یار بی پروا بنالیم

مو آن مستم که پا از سر نزونم
سر و پائی بجز دلبر نزونم
دلارامی کزاو گیرد دل آرام
بغیر از ساقی کوثر نزونم

شوی نالم شوی شوگیر نالم
ز دست یار بی تدبیر نالم
گهی همچون پلنگ تیر خورده
گهی چون شیر در زنجیر نالم





فلک بر هم زدی آخر اساسم   زدی بر خُمرهٔ نیلی لباسم
اگر داری برات از قصد جانم   بکن آخر از این دنیا اساسم



موکه مست از می انگور باشم   چرا از نازنینم دور باشم
موکه از آتش گرمی نویم   چرا از دود محنت کور باشم



الهی دشمنت را خسته ویم   بسینه‌ش خنجری تا دسته ویم
سر شو آیم احوالش بپرسم   سحر آیم مزارش بسته ویم



اگر مستانِ مستیم از ته ایمان   اگر بی پا و دستیم از ته ایمان
اگر هندو اگر گبر ار مسلمان   بهر ملت که هستیم از ته ایمان



دلا چونی دلا چونی دلا چون   همه خونی همه خونی همه خون
ز هجر لیلی سیمین عذاری   چو مجنونی چو مجنونی چو مجنون









خوشا آنان نه سر دارند نه سامان / نشینن هر دو پا پیچن بدامان
شو و روزان صبوری پیش گیرن / بیاور روی دلداران مدامان

بعالم کس مبادا چون من آئین / موآئین کس مبو دردین و آئین
هرآنکه حال موش باور نمی بو / موآئین بی موآئین بی موآئین

بوره ایدل بوره یاری پشیمان / مکه کاری کزان گردی پشیمان
یه دوروزی بناکامی سرآرم / باشه روزی که گل چینیم بدامان

دلم از دست ته نالانه نالان / اندرون دلم خون گشته یالان
هزاران قول با ما بیش کردی / همه قولان ته بالان بالان

بی ته تلواسه دیرم بوره بوین / زهر در کاسه دیرم بوره بوین
میم خون گریه ساقی ناله مطرب / مصاحب این سه دیرم بوره بوین

بیا جانا دل پر درد من بین　سرشک سرخ و رنگ زرد من بین
غم مهجوری و درد صبوری　بیا بر جان غم پرورد من بین

اگر دستم رسد بر چرخ گردون　ازاو پرسم که این چینست و آن چون
یکی را داده صد گونه نعمت　یکی را قرص جو آلوده در خون

ته سرور زان مو سودای ته وندان　گریبان بلرزان واته لرزان
کفن در گردنم صحرای محشر　هران وینان احوال ته پرسان

گلی کشتم پی الوند دامان　اوش از دیده دادم صبح و شامان
وقت آن بی که بویش وامو لی　بره باد ش بره سامان بسامان

زیاد خود بیا پروا کریمان　ازو گو التجا واکه بر میان
کیه این تاب داره تا مودا رام　نداره تاب این سام نریمان

بوره منت بریم ما از کریمان بکشیم دست از خوان لئیمان
کریمان دست در خوان کریمی که بر خوانش نظر دارند کریمان

زدست مو کشیدی باز دامان زکردارت نبی یک جو پشیمان
روم آخر بدامانی زنم دست که تا از وی رسد کارم بسامان

دلم تنگ ندانم صبر کردن زدل تنگی بوم راضی بمردن
زشرم روی ته مو در حجابم ندانم عرض حالم واته کردن

انگه بی خان و بی مانه منم من انگه برگشته سامانه منم من
انگه شامان بانده میکره روز انگه روزش چو شامانه منم من

پشیمانم پشیمانم پشیمان کاروانی بوینم تا پشیمان
کهن دنیا بهیچ کس نمانده بهره کوله باری میکشیمان





موآن اسپیده بازم سینه سوهان   چراگاه موبی سر بشن کوهان
همه تیغی بسوهان میکرن تیز   موآن تیغم که یزدان کرده سوهان



برندم هیچو یوسف گر بزندان   ویا نالم زغم چون مستمندان
اگر صد باغبان خصمی نماید   مدام آیم بگلزار تو خندان



نوای ناله غم اندوته دونو   عیار قلب خالص بوته دونو
بوره سوته دلان واهم بنالیم   که قدر سوته دل دلسوته دونو





دلی دارم که بهبودش نمیو   نصیحت میکرم سودش نمیو
بباد دش میدهم نش میبرد باد   در آتش می نهم دودش نمیو



نسیمی کز بن آن کاکل آیو   مرا خوشتر ز بوی سنبل آیو
چو شو گیرم خیالت را در آغوش   سحر از بسترم بوی گل آیو



دو زلفونت بود تار رُبابم　　　　چه میخواهی ازاین حال خرابم



سری دارم که سامانش نمیو
غمی دارم که پایانش نمیو
اگر باور نداری سوی من آی
بوین دردی که درمانش نمیو

دلی دیرم دمی خرم نمیبو
غمی دیرم که هرگز کم نمیو
خلی دیرم مو از خوبان عالم
که یار بی وفا همدم نمیو

غم عشق ته کی در هر سر آیو
همائی کی بهر بوم و بر آیو
زعشقت سرفرازان کام یابند
که خور اول بکهساران بر آیو

بوالله که جانانم توئی تو
بسلطان عرب جانم توئی تو
نمیدونم که چونم یا که چندم
همیدونم که درمانم توئی تو

بهارم بی خزان ای گلبن مو
چه غم کنده بویخ و بن مو
برس ای سوته دل یکدم بدردم
تیئ امروز دل تازه کن مو





نیا مطلق بکارم این دل مو   بجز خونابه اشس نه حاصل مو
داره در موسم گل جوش سودا   چه پروائی کره اینجا دل مو



شوی نبود که دل پرغم نمیبو   زانکه دلبر دمی همدم نمیبو
هزاران رحمت حق باد برغم   که زمانی از دل مو کم نمیبو



وای از روزی که قاضی مان خدا بو   سر پل صراطم ماجرا بو
بنوبت بگذرند پیر و جوانان   وای از آندم که نوبت زان ما بو



بوره بوره که جانانم توئی تو   بوره بوره که سلطانم توئی تو
ته خود دونی که غیر از تو ندونم   بوره بوره که ایمانم توئی تو



شو تارت بوینم تار تارو   گرفته ظلمتش هر برج و بارو
خدایا روشنائی بر دلم ده   که تا وینم جمال هشت و چارو





بروی دلبری گر مایلستم　　　مکن منعم گرفتار دلستم



خدارا ساربان آهسته میران　　　که مو وامانده این قافلستم

دلم از درد ته دایم غمینه ببالین خشتم و بستر زمینه
همین جرمم که موته دوست دیرم نه هر کت دوست دیره حالش اینه

چو مو یک سوته دل پروانه‌ئی نه بعالم همچو مو دیوانه‌ئی نه
همه مارون و مورون لانه دیرن من دیوانه را ویرانه‌ئی نه

هزارت دل بغارت برته وشیه هزارانت جگر خون کرته وشیه
هزاران داغ و ریش از وشیم آسم هنی نشمرته از اشمرته وشیه

دلم از عشق خوبان گیج و ویجه مژه برهم زنم خوناوه ریجه
دل عاشق مثال چوب تربی سری سوجه سری خوناوه ریجه

مُسلسل گیسوان پرتاب مکره خمارین نرگسان پرخواب مکره
همی خواهی که مهر از مو ببری برینه روزگار اشتاب مکره





چه دیره اینکه دارش آذرینه   چه دشته اینکه خونخوارش زمینه
مگر بوم و بره مسکین دلانه   مگر صحرای عشق نازنینه

مورا ای دلبر مو باته کاره   وگرنه در جهان بسیار یاره
کجا پروای چون موسوته دیری   چو مو بلبل بگلزارت هزاره

بی ته یکدم دلم خرم نمونه   وگر روی ته وینم غم نمونه
اگر درد دلم قسمت نمایند   دلی بیدرد در عالم نمونه

درین بوم و برانم پرورش نه   شوانم جا و روزانم خورش نه
سری دیرم که مغزی اندرو نی   تنی دیرم که پروای سرش نه

مورا درده دلم خو کرده واته   ته ذونی درد دل ای بی وفاته
بوره موسوته دل واته سپارم   ته ذونی با دل و دل ذونه باته



سحرگاهان که اشکم لاوه گیره
ز آهم هفت چرخ آلاوه گیره
چنان ریزم ز دیده اشک خونین
که گیتی سر بسر سیلاوه گیره

دل عاشق به پیغامی بساجه
خمار آلوده با جامی بساجه
مرا کیفیت چشم تو کافی است
قناعتگر ببادامی بساجه

غریبی سخت مرا دلگیر داره
فلک بر گردنم زنجیر داره
فلک از گردنم زنجیر بردار
که غربت خاک دامنگیر داره

دلم میل گل باغ ته دیره
سراسر سینه‌ام داغ ته دیره
بشم آلاله زاران دل کرم شاد
دیم آلاله هم داغ ته دیره

بدنیا مو نوینم کام بی ته
بدس هرگز نگیرم جام بی ته
بلرزم روز و شو چون بید مجنون
ندارم یک نفس آرام بی ته



هر آن دلبر که چشم مست داره   هزاران چون منی پابست داره
میان عاشقان آنماه سیما   چو شعر من بلند و پست داره

سحرگاهان فغان بلبلانه   بیاد روی پر نور گلانه
ز آه مو فلک آخر حذر کن   اثر در نالهٔ سوته دلانه

بدنیا مثل مو دلسوته ئی نه   بدرد و سوز غم اندوته ئی نه
چسان بندم ره سیل دو دیده   که این زخم دلم لو سوته ئی نه

غم درد دل مو بی حسابه   خدا زونه که مرغ دل کبابه
بنازم دست و بازوی ته جلاد   اگر قتلم کری والله ثوابه

دل مو دایم اندر ماتم ته   به دل پیوسته بی درد و غم ته
چه پرسی که چرا قدت بو خم   خم قدم از آن پیچ و خم ته



زغم جان در تنم در گیرو داره سرم در رهن تیغ آبداره
ندارم اختیاری از چه جوشش دل مو تاب این سودا نداره

کجایی جای ته ای یار دلخواه که تا مو سر برم آنجا که راه
همه جا جای ته مو کور باطن غلط واتم غلط استغفرالله

سرم چون گوی در میدان بگرده دلم نز عهد و نز پیمان بگرده
اگر دوران بنامردان بمونه نشینم تا دگر دوران بگرده

بکس درد دل مو واتنی نه که سنگ از آسمون انداتنی نه
بمو واجن که ترک یار خود که کسی یارم که ترکش واتنی نه

دل از مهرت نورزه برچه ازه نخواهم دل که مهر ته نورزه
گریبان هر که از دست کره چاک بیک عالم گریبان وابیرزه



دل مو غیر ته دلبر نگیره — بجای جوهری جوهر نگیره
دل مو سوته و مهر ته آذر — بی تا سوته آذر در نگیره

سرم سودای گیسوی ته داره — دلم مهر مه روی ته داره
اگر چشمم بماه نو کره میل — نظر بر طاق ابروی ته داره

دلی دیرم چو مرغ پاشکسته — چو کشتی بر لب دریا نشسته
همه گوین که طاهر تار بنواز — صدا چون میدهد تار گسسته

نزونم لوط و عریانم که کرده — خودم جلاد و بیجونم که کرده
بده خنجر که تا سینه کنم چاک — ببینم عشق بر جونم چه کرده

وابیدم پیر و برنائیم نمونده — بتن توش و توانائیم نمونده
بمو واجن بوره آلاله چین — بچشم چونکه بینائیم نمونده

بوره سوته دلان گرد هم آئیم
سخن واهم کریم غم وانمائیم



ترازو آوریم غمها بسنجیم
برآن غمگین تریم وزنین ترآئیم

دو چشم را ته خون پالا کنی ته   کلاه عقلم از سر وا کنی ته
اگر لیلی بپرسه حال مجنون   نظر او را سوی صحرا کنی ته

مرا عشقت زجان آذر برآره   زپیکر مشت خاکستر براره
نهال مهرت از دل گر ببرن   هزاران شاخ هر سو سر براره

درخت غم بجانم کرده ریشه   بدرگاه خدا نالم همیشه
عزیزون قدر یکدیگر بدونید   اجل سنگست و آدم مثل شیشه

بلا رمزی ز بالای ته باشه   جنون قسمی ز سودای ته باشه
بصورت آفرینم این گمانه   که پنهان در تماشای ته باشه

کرم رونی ورم خونی ته زونی   ورم آخر بسوزونی ته زونی
ورم بر سر نهی الوند و میند   نمیوازم خدا زونی ته زونی

ازآن روزی که مارا آفریدی   بغیر از معصیت چیزی ندیدی
خداوندا بحق هشت و چارت   زمو بگذر شتر دیدی ندیدی

زکشت خاطرم جز غم نروئی   زباغم جز گل ماتم نروئی
زصحرای دل بیحاصل مو   گیاه ناامیدی هم نروئی

من آن شمعم که اشکم آذرین بی   کسی که سوته دل اشکش همین بی
همه شو سوجم و گریم همه روز   زته شامم چنان روزم چنین بی

بهار آئی بهر شاخی گلی بی   بهر باغی هزاران بلبلی بی
بهر مرزی نیارم پا نهادن   مبادا از مو بتر سوته دلی بی

دلت ای سنگدل بر ما نسوجی   عجب نبود اگر خارا نسوجی
بسوجم تا بسوجانم دلت را   در آذر چوب تر تنها نسوجی

خوش آنساعت که دیدار تو وینم — کمند عنبرین تار تو وینم



نوینه خرمی هرگز دل مو — مگر آندم که رخسار تو وینم

بی ته اشکم ز مژگان تر آئی	بی ته نخل حیاتم بی بر آئی
بی ته در کنج تنهائی همه روز	نشینم تا که عمرم بر سر آئی

خوشا آنانکه الله یارشان بی	که حمد و قل هو الله کارشان بی
خوشا آنانکه دایم در نمازند	بهشت جاودان بازارشان بی

الاله کوهساران هفته‌ئی بی	بنفشه جوکناران هفته‌ئی بی
منادی میکرم شهر و بشهرو	وفای گلعذاران هفته‌ئی بی

بلابی دل خدایا دل بلابی	گنه چشمان کرو دل مبتلا بی
اگر چشمان نکردی دیده بانی	چه دانستی دلم خوبان کجا بی

گشیمان ار بزاری ازکه ترسی	بروئی ار بخواری ازکه ترسی
باین نیمه دل ازکس مو نترسم	دو عالم دل ته داری ازکه ترسی







هر آن باغی که نخلش سر بدر بی — مدامش باغبون خونین جگر بی
بباید کندنش از بیخ و از بن — اگر بارش همه لعل و گهر بی



عاشق آن بی که دایم در بلا بی — ایوب آسا بکرمون مبتلا بی
حسن آسا بنوشه کاسهٔ زهر — حسین آسا شهید کربلا بی



دلا راهت پر از خار و خسک بی — گذارت بر سر چرخ و فلک بی
گر از دستت برآیه پوست از تن — برآور تا که بارت کمترک بی



شو تار و بیابان پر درک بی — همه صحرا پر از خار و خسک بی
نباشد اندرین ره روشنائی — خوشا آنکس که بارش کمترک بی



مسلسل زلف بر رو ریته دیری — گل و سنبل بهم آمیته دیری
پریشان چون کری آن تار زلفان — بهر تاری دلی آویته دیری



اگر دستم رسد بر چرخ گردون		از آن پرسم که این چونست و آن چون



یکی را داده ای صد ناز و نعمت		یکی را قرص جو آلوده در خون

ته که نازنده بالا دلربائی · ته که بی سرمه چشمان سرمه سائی
ته که مشکین دو گیسو در قفائی · بمو واجی که سرگردان چرائی

اگر دردم یکی بودی چه بودی · اگر غم اندکی بودی چه بودی
ببالینم حبیبی یا طبیبی · ازین هر دو یکی بودی چه بودی

دو چشمونت پیاله پر ز می بی · دو زلفونت خراج ملک ری بی
همی وعده کری امروز و فردا · نذونم مو که فردای تو کی بی

دلم بی عندلیبِ خوش نوائی · که مینالد ز غم هر صبحگائی
بشاخ گل سحر بلبل همی گفت · که ای گل بی وفائی بی وفائی

تار زلفت چرا بر لاله دیری · نرگس را ناز در دنباله دیری
سری روزی بعشقم در نیاری · که در سر ناز چندین ساله دیری



مورا نه فکر سودائی نه سودی نه در دل فکر بهبودی نه بودی
نخواهم جو کنار و چشمه سارون که هر چشم هزارون زنده رودی

نگارینا دل و جانم ته داری همه پیدا و پنهانم ته داری
نمیدونم که این درد از که دارم همین دونم که درمانم ته داری

غم عالم نصیب جان مابی بدرد ما فراغت کیمیا بی
رسد آخر بدرمان درد هر کس دل مابی که درمانش بلا بی

مدامم دل پر آتش دیده تر بی اساس عیشم از خون جگر بی
ته که هرگز نسوته جانت از غیر کجا از سوته جانانت خبر بی

همایونم سر کوهم وطن بی سیر عالم کرم هر جا چمن بی
نه خون دیرم نه مون دیرم نه ساتون دم مردن پرو بالم کفن بی



جهان بی وفا زندان ما بی　　خار غم قسمت دامان ما بی
صبر ایوب و محنت های یعقوب　　همه گوئی نصیب جان ما بی

همه بند تنم مانند نی بی　　مدام از درد هجرانت زنی بی
مرا سوز و گدازه تا قیامت　　خدا دونه قیامت تا کی بی

چه خوش بی وصلت آهنگ ملک بی　　مرا وصل تو آرام دلک بی
زهجرت ای بت شیرین چالاک　　دما دم دست حسرت بر سرک بی

خرم او دل که از غم بهره ور بی　　بادن دل وای کز غم بی خبر بی
ببازار محبت نقد رایج　　کسی داره دردونش ستوتر بی

روزم از شو شوم از روز تر بی　　بخت آشفته ام زیر و زبر بی
شو و روز از فراقت ناله مو　　چو آه بینوایان بی اثر بی

خورآئین چهره‌ات افروته‌تر بی   بجانم تیر عشقت دوته‌تر بی
زچه خال رخت ذونی سیاهه   هر آن نزدیک خور بی سوته‌تر بی

زآهم هفت گردون پرشرر بی   اگر آواکرم خون جگر بی
تِه که ازغم دلت هرگز نسوته   کجا از سوته دلها باخبر بی

هزاران لاله گوین درجهان بی   همه برمو دهن بر دل گران بی
الاله خوم که خوشرنگست وخوشبو   سرافراز همه الالیان بی

شوم از شام یلدا تیره‌تر بی   درد دلم زبو درد ابتر بی
همه دردا رِسن آخر بدرمون   درمان درد ما خود بی اثر بی

شوی کان نازنینم ازدرآئی   گذشته عمرم آنشو برسرآئی
همه شو دیدهٔ مو تا سحرگاه   بود بر راه تِه تا خود برآئی





پی مرگ نکویان گل نرویی وگر رویی نه رنگش بی نه بویی
زخود رو هیچ حاصل بر نخیزه بجز بدنامی و بی آبرویی



زری چون مو نه اندر بوته بی نه چون مو غم بدل اندوته بی
بجز شمع ببالین همدمی نیست که یار سوته دل دل سوته بی



سر راهون نشینم تا ته آیی در شادی بروی مو گشایی
آیه روزی بروز مو نشینی بوینی تا چه سخته بی وفایی

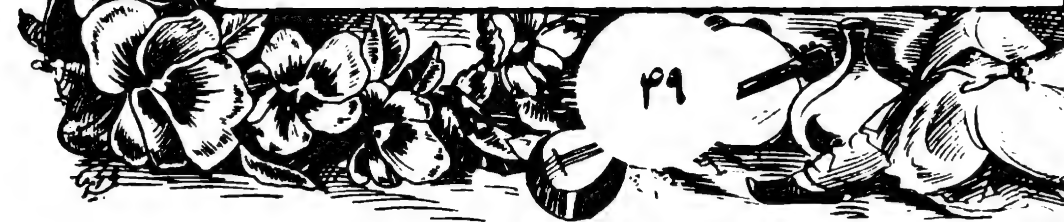


ز شور انگیزی چرخ و فلک بی که دایم دیده مو پر نمک بی
دمادم دود آهم بر سما بی پیاپی اشک چشم بر سمک بی



مدامم دل پر آذر دیده تر بی جام چشم پر از خون جگر بی
ز بوی زندگی یابم پس از مرگ تر اگر بر سر خاکم گذر بی





فلک در قصد آزارم چرائی / گلم گر نیستی خارم چرائی
تو که باری ز دوشم بر نداری / میان بار سربارم چرائی

بدریای غمت دل غوطه ور بی / مرا داغ فراغت بر جگر بی
چشم قطره های اشک خونین / تو گوئی لاله باغ نظر بی

دلی نازک مثال شیشه ام بی / اگر آهی کشم اندیشه ام بی
سرشکم گر بود خونین عجب نی / مو آن دارم که درخون ریشه ام بی

صفاهونم صفاهونم چه جا بی / که هر یاری گرفتم بیوفا بی
شوم یکسر برونم تا بشیراز / که در هر منزلم صد آشنا بی

بنادونی گرفتم کوره راهی / ندونستم که افتادم بچاهی
بدل گفتم رفیقی تا بمنزل / ندونستم رفیق نیمه راهی



سرم چون گوی در میدان بگرده
دلم نز عهد و نز پیمان بگرده



اگر دوران به نامردان بمونه
نشینم تا دگر دوران بگرده

مدامم دل پر از خون جگر بی　　مدامم جان حزین و دیده تر بی
نشینم بر سر راهت شو و روز　　بود روزی ترا بر مو گذر بی

سیه بختم که بختم واژگون بی　　سیه روزم که روزم تیره گون بی
شدم محنت کش کوی محبت　　ز دست دل که یارب غرق خون بی

چه شو بیتو سرم بر بالش آئی　　چو نی از استخوانم نالش آئی
شو هجرون بجای اشکم از چشم　　بژگان شعله های آتش آئی

بجز این مو ندارم آرزوئی　　که باشد همدم مو لاله روئی
اگر درد دلم واژه بکوهان　　دگر در کوهسارون گل نروئی

دل بی عشق را افسردن اولی　　هر که دردی نداره مردن اولی
تنی که نیست ثابت در ره عشق　　ذره ذره بآتش سوتن اولی

من دل سوته را لایق نزونی — که در دیوان عشاقت بخونی
هزارون بارم ار خونی ببو کم — ز تو زیرا که بحر بیکرونی

یقینم حاصله که هرزه گردی — ازین گردش که داری برنگردی
بروی مو ببستی هر رهی — بدین عادت که داری کی ته مردی

کریمی که مکانش لامکان بی — صفابخش تمام گلرخان بی
نگهدارندهٔ روز و شو خلق — بهر جنبندهٔ روزی رسان بی

بواجی که چرا ته بیقراری — مگر پروردهٔ باد بهاری
چرا کردی بکوه و دشت و صحرا — بجان ته ندارم اختیاری

ته پنداری که بستان خوشترم بی — سرم بو کوی میدان خوشترم بی
چو گلخن تار و تاریکه بچشمم — گلستان بی ته زندان خوشترم بی

زبیداد فلک یارون امان بی ‌ ‌ امان جستن روز آخر زمان بی
اگر پاره کرم تخته بجا بو ‌ ‌ که وا موآسمان پر سر گران بی

ته که نوشم نئی نیشم چرائی ‌ ‌ ته که یارم نئی پیشم چرائی
ته که مرهم نئی ریش دلم را ‌ ‌ نمک پاش دل ریشم چرائی

موآن اسپیده بازم همدانی ‌ ‌ لانه در کوه دارم در نهانی
ببال خود پرم کوهان بکوهان ‌ ‌ بچنگ خود کرم نخجیربانی

قدم دایم زبار غصه خم بی ‌ ‌ چو مو محنت کشی در دهر کم بی
مو هرگز از غم آزادی ندیدم ‌ ‌ دل بی طالع مو کوه غم بی

عزیزا مردی از نامرد نائی ‌ ‌ فغان و ناله از بیدرد نائی
حقیقت بشنو از پور فریدون ‌ ‌ که شعله از تنور سرد نائی

کشم آهی که گردون باخبر شی		دل دیوانه‌ام دیوانه‌تر شی
بترس از سوز آه سوته دلان		که آه سوته دلان کارگر شی

رخونی از حیا خوی کرده دیری		دو مژگونی برنهسر آیینه دیری
زجادوئی در آن چاه زنخدان		دل هاروت را آویته دیری

در اشکم بدامان ریته اولی		خون دلم ز چشمان ریته اولی
بکس حرفی ز جورت وا نواجم		که حرف جور پنهان ریته اولی

زنم از بهر یاری کج ویجی		شوانم آوه از چشمان بریجی
هر که راز دلش واجه بمردم		یا از دیوانگی بو یا ز گیجی

دل تو کی ز حالم باخبر بی		کجا رحمت باین خونین جگر بی
ته که خونین جگر هرگز نبودی		کی از خونین جگرها باخبر بی

شوم تاریک و روزم تیره تربی   بخت آشفته‌ام زیر و زبر بی
ز مژگان خدنگش خورده‌ام تیر   که ناسورش بهردم تازه تربی

کسی که ره به بیدادم بره نی   خبر بر سرو آزادم بره نی
تمام خوبرویان جمع گردند   کسی که یادت از یادم بره نی

خدایا دل زمو بستان نزاری   نی آیه زمو بیمار داری
نمیدونم لب لعلت بجونم   چرا تشنه است با این آبداری

اگر نامهربانم مهربان بی   چرا از دیدگانم خون روان بی
اگر دلبر بمو دلدار ریشه   چرا در تن مرا نه دل نه جان بی

بسوی باغ و بستان لاله وابی   همه موها مثال ژاله وابی
وگر سوی خراسان کاروان را   رهانم مو سوی بنگاله وابی

بدام دلبری دل مبتلا بی / که هجرانش بلا وصلش بلا بی
در این ویرانه جز دل خون ندیدم / نه دل گوئی که دشت کربلا بی

غم اندر سینهٔ مو خانه دیری / چو ویرانه که بوم آشانه دیری
فلک اندر دل مسکین مو نه / ازین غم هر چه در انبانه دیری

الهی ای فلک چون مو بون شی / دلت همچون دل مو غرق خون شی
اگر یکلحظه ام بی غم ببینی / یقین ذونم کزین غم سرنگون شی

هر آن کالوند دامان مو نشانی / دامان از هر دو عالم در کشانی
اشک خونین پاشم از راه الوند / تا که دلبر بپایش بر فشانی

دنیا خوان بی و مردم میهمان بی / امروز لاله بی و فردا خزان بی
سیه چالی کنن نامش نهن گور / بمو واجن که اینت خانمان بی



مسلسل زلف بر رو ریته دیری   گل و سُنبل بهم آمیته دیری



پریشان چون کری آن تار زلفان   بهر تاری دلی آویته دیری

موهرشام وسحر گریم بگوئی که جاری گردد از هر گوشه جوئی
موی بیچاره اندر باغ وصلت هرآنچه لاله کارم خار روئی

زدل بیرون بیحیم ناله نائی زمژگان ترموژاله نائی
شبی نایه که موخوابت بوینم بخت موبچشم لاله نائی

شوی نایه کز اشکم دیده ترنی روزی نایه که خونینم جگرنی
شو وروجم رَوَد با ناله وسوز توخوش خفته ز حال موت خبرنی

سحرگاهان که بلبل بر گل آئی اشک چشم بدامان گل گل آئی
روم درپای گل افغان کرم سر که هر سوته دلی در غلغل آئی

سراسر مال دنیا سوتنی بی نظر از مال دنیا دوتنی بی
غم و دردی که داری در دل امروز برای روز حشر اندوتنی بی





بدنیا هیچکس کی ماندنی بی   که دامان بر جهان افشاندنی بی
هنی لا تقنطوا خوانی عزیزم   مگر یا ویلینا ناخواندنی بی



دل موز آتش غم سوتنی بی   بجانم سوز عشق افروتنی بی
گره ناکرده رشته در کفنها   بشاهان و گدایان دوتنی بی



هر که دردی نداره مُرده اولی   دل بی درد عشق افسرده اولی
سحر بلبل زنه آوا بگلبن   که هر که عشق نداره مُرده اولی



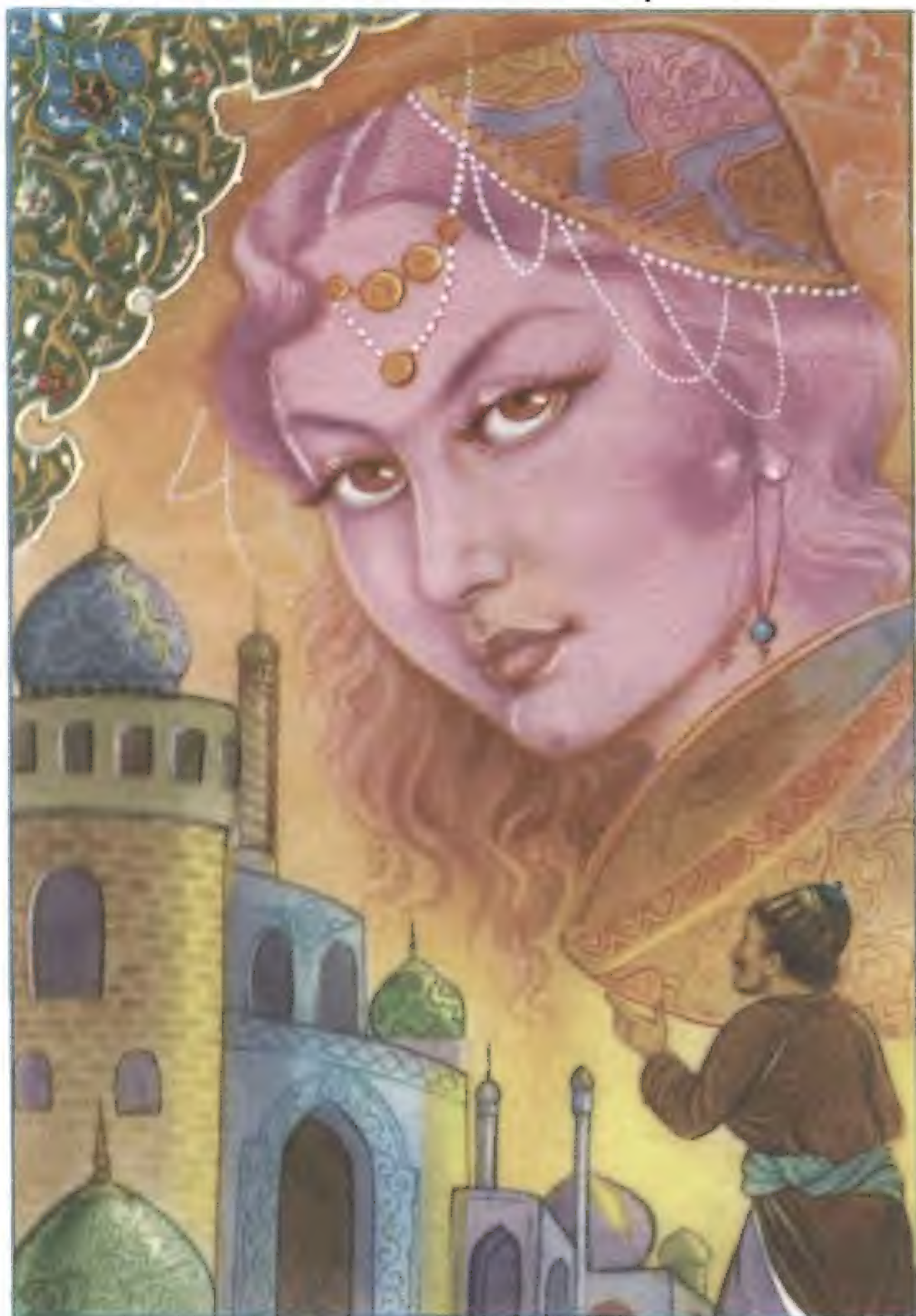
دل از دست غمت زیر و زبر بی   دو چشمانم پر از خون جگر بی
هر آن یار عزیزش نازور بی   دلش پر غصه جانش پر شرر بی



چه واجم هر چه واجم واته شان بی   سخن از بیش و از کم واته شان بی
بدریا موشدم گوهر برآرم   هر آن گوهر که دیدم واته شان بی



دو چشمونت پیاله پر ز می بی دو زلفونت خراج ملک ری بی



همی وعده کری امروز و فردا ندونم مو که فردای تو کی بی

شوِ تارت بِوینم خواهش ازلی   شده کون و مکان از خلقت حی
حقیقت بشنو از طاهر که گردید   بیک کن خلقت کون و مکان طی

زمشک چین سیه تر سنبلت بی   هزاران دل بقید کاکلت بی
نباشد ناله ام را در دلت راه   زخارا سخت تر گویا دلت بی

زمانِ لاله زاروُن هفته ئی بی   که فصل نوبهاروُن هفته ئی بی
غنیمت دون وصال یار جانی   که وصل روی یاروُن هفته ئی بی

واته هرکس که قربش بیشتر بی   دلش از دوری ته ریشتر بی
اگر یکبار مژگان ته وینم   بجانم صد هزاروُن نیشتر بی

بمیرم تا ته چشم تر نوینی   شرار آه پر آذر نوینی
چنان از آتش عشقت بسوجم   که از مو رنگ خاکستر نوینی



دلم بلبل صفت حیران گل بی — درونم چون درخت پی بگل بی
خونابه بار دیرم ارغوان وا — درخت نخل بارش خون دل بی

مواحوالم خرابه گر تو جوئی — جگربندم کبابه گر تو جوئی
ته که رفتی و یار نوگرفتی — قیامت هم حسابه گر تو جوئی

خیالت میکرم مو گاهبگاهی — مصیبت بو اگر مور انخواهی
ته که کردی مورا آلوده در خون — نباشد رنگ بالای سیاهی

نگار تازه خیز مو کجائی — بچشمان سرمه ریز مو کجائی
نفس بر سینهٔ طاهر رسیده — دم مردن عزیز مو کجائی

زخور این چهره ات افروته تربی — تیر عشقت بجانم روته تر بی
مرا اختر بود خال سیاهت — زمو یارا که اختر سوته تر بی

شوی کان نازنینم از در آئی   گذشته عمرم آنشو بر سر آئی



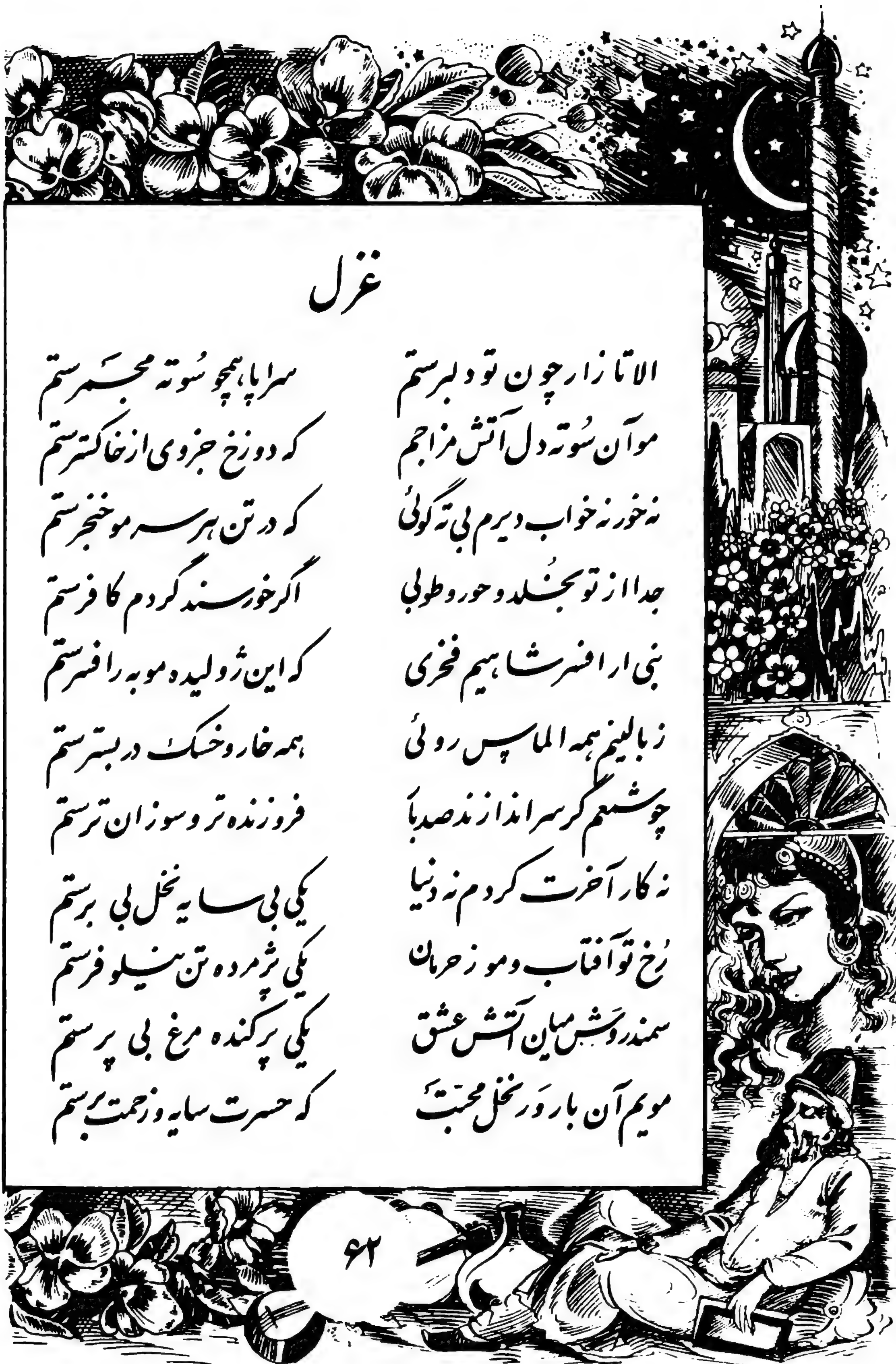
مرا دیوانه و شیدا ته دیری — مرا سرگشته و رسوا ته دیری
نمیذونم دلم دارد کجا جای — همی ذونم که در وی جا ته دیری

ذو بیتیهای زیر هنگام کتابت از قلم افتاده از این رو
در اینجا آورده میشود

خوشا آنونکه وا ته همنشینند — همیشه با دل خرّم نشینند
بود این رسم عشق و عشقبازی — که گستا خانه آیند و ته وینند

مکن کاری که بر پا سنگت آید — جهان با این فراخی تنگت آید
چو فردا نامه خواهون نامه خوانند — ترا از نامه خواندن ننگت آید





غزل

الا تا زار چون تو دلبرستم
سراپا همچو سوته مجمرستم

مو آن سوته دل آتش مزاجم
که دو زخ جزوی از خاکسترستم

نه خور نه خواب دیرم بی ته گوئی
که در تن هر سر مو خنجرستم

جدا از تو بجنلد و حور و طوبی
اگر خورسند گردم کافرستم

بنی ار افسر شاهیم فخری
که این ژولیده مو به رافسرستم

ز بالینم همه الماس روئی
همه خار و خسک در بسترستم

چو شمع گر سر اندازند صد بار
فروزنده تر و سوزان ترستم

نه کار آخرت کردم نه دنیا
یکی بی سایه نخل بی برستم

رخ تو آفتاب و مو ز حرمان
یکی پژمرده تن نیلوفرستم

سمندروش میان آتش عشق
یکی پر کنده مرغ بی پرستم

مویم آن باروَر نخل محبت
که حسرت سایه و زحمت برستم

بدریای غمت دل غوطه ور بی   مرا داغ فراغت بر جگر بی



بچشمم قطره های اشک خونین   تو گوئی لاله باغ نظر بی

نمیگیرد کسم هرگز بچیزی | درین کشور زهر کم کمترستم
بیک ناله بسوجم هردو عالم | که از سوز جگر خنیاگرستم
درین دیرم چنان مهموم و مغموم | تو پنداری چو مغ در آذرستم
زدوران یکسر مو بهره ام نیست | که روز از روز دیگر بدترستم
درین دنیا یتیم بی ته گوئی | چو طفل بی پدر بی مادرستم
بسان کافرم در مؤمنستان | بسان مؤمن اندر کافرستم
بملک عشق روح بی نشانم | بشهر دل یکی صورت پرستم
اگر روزی دو صد بارت بوینم | بجان مشتاق بار دیگرستم
زبان پهلوی را استادم | کتاب عاشقی را مسطرستم

خدایا عشق طاهر بی نشان بی
که از عشق بتان بی پا سرستم

ومنه - غزل





موآن سوته دل بی پا سرستم — که دل سوته زعشق دلبرستم
بدل از لاله رویان داغ دیرم — همه اندر رگ جان نشترستم
رخش تا کرده در دل جلوه از مهر — بخوبی آفتاب خاورستم
موآن نخجیر وحشم تیر خورده — که در دام زمانه مضطرستم
بجز مهرت اگر در دل گزینم — بهفتاد و دو ملت کافرستم
درین آماجگه دنیای فانی — یکی اشکسته تیر بی پرستم
همه سوجم همه سوجم همه سوج — بگرمی چون فروزان آذرستم

منم طاهر که در خونابه نوشی
محمد صلی الله علیه و آله را الکینه چاکرستم

وله ایضاً

دلا در عشق تو صد دفترستم — که صد دفتر ز کونین از برستم
منم آن بلبل گل نا شگفته — که آذر در ته خاکسترستم







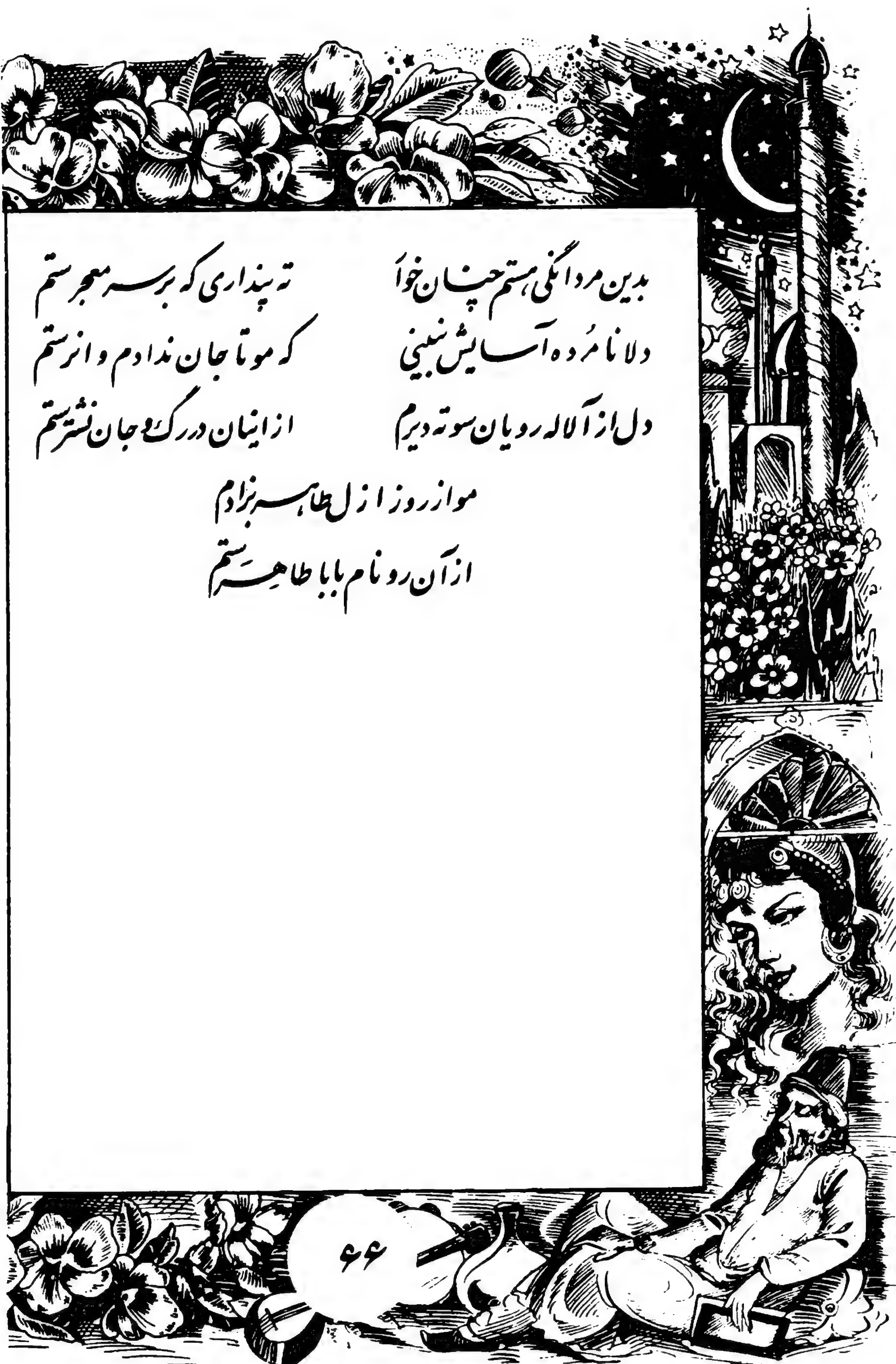
دلم سوجه ز غصه و ریجه | جفای دوست را خواهان ترستم
مو آن عودم میان آتشستان | که این نه آسمانها مجمرستم
شد از نیل غم و ماتم دلم خون | بچهرم خوشتر از نیلوفرستم
در این آلاله در کویش چو گلخن | بداغ دل چو سوزان اخگرستم
نه زور ستم که با دشمن ستیزم | نه بهر دوستان سیم و زرستم
ز دوران گرچه پر بی جام عیشم | ولی بیدوست خونین ساغرستم
چرم دایم درین مرز و درین کشت | که مرغ خوگر باغ و برستم

منم طاهر که از عشق نکویان
دلی لبریز خون اندر برستم

ایضاً له

مو آن مسکین تذرو بی پرستم | مو آن سوزنده شمع بی برستم
همه در آشیان دیرم نشیمن | درین ویرانه مرغ بی پرستم





بدین مردانگی هستم چنان خوا — ته پنداری که بر سر معجر ستم
دلا نامرده آسایش نبینی — که موتا جان ندادم وا نرستم
دل از آلاله رویان سوته دیرم — از ایشان در رگ و جان نشترستم

موا زروز ازل طاهر بزادم
از آن رو نام باباطاهرستم

فرهنگ لغات و مصطلحات

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
اشتاد	شتاب	بود	بود	ذونم	دانم
اشمرت	شمرد	تاو	تاب	ذونی	دانی
اشمرته	شمار	ته	تو	رسه	رسد
افروته	افروخته	تو	تب	روژ	روز
آمیته	آمیخته	چرایه	چراهست	ریته	ریخته
اندوته	اندوخته	چره	چرد	ویژه	ریزد
اون	آن	چشمون	چشمان	زامان	زمان
آویته	آویخته	چنون	چنان	زلفون	زلفان
ایمون	ایمان	خوبون	خوبان	سایه	سایست
اینه	اینست	خوره	خورد	سخون	سخن
بارانوم	بارانم	خون	خوان	سو	سوی
برانن	برانند	خوناد	خوناب	سوته	سوخته
بستون	بستان	خونن	خوانند	سوژه	سوزد
بساژم	بسازم	خونون	خوانان	سیاهه	سیاه است
بسه	بس است	درمون	درمان	شو	شب
بشم - بشوم -	بردم	دلربایه	دلربایست	شون - شان - ن	ضمیر مفعول
بشیم - بشویم -	برویم	دلون	دلان	شهرو بشهرو	شهر بشهر
بلایه	بلایست	دیر - دار -	درخت	فتی	افتی بیفتی
بنوشه	بنفشه	دیر	دور	قفایه	قفایست
بوره	بیا	دیر	دارم	کایم	که آیم
بوشم	باشم	دیرن	دارند	کت	که ترا
بی	بود	دیری	دوری	کجایه	کجایست





لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
کرن	کنند	مسلمون	مسلمان	نه	نیست
کریم	کنیم	نمه	نکن	بی	هنوز
کشنه	کشد	مورون	موران	نومه	نامه
کشیمون	کشی مارا	مون	مان	واته	باتو
کم	که مرا	میکره	میکند	واکه	باکه
کوهسارون	کوهساران	نالونم	نالانم	وانواژم	وانوازم
کیان	- که‌ها - جمع	نبوه	نبود	وریژم	بریزم
گذاره	گذارد	نرویو	نروید	وریشه - بر -	این است
گرده	گردو	نسوجه	نسوزد	وریی	ببری
سرگردون	سرگردان	نش	نه آنرا	دریی	براین هستی
گلعذارون	گلعذاران	نشمرته	نشمرده	ویژه	ویج است
گشایه	گشاید	نشینن	نشینند	ویشه	بیش است
گومه	گبر	نشی یا	نمیشود	وویم	نه بینم
گیژ	گیج	نمازن	نمازند	ویم	ببینم
لگر	مجموعه سن	نوین	نمایند		
بارون	باران	نمی بو	نمی باشد		
مبتلایه	مبتلایست	نناله	ننالد		





دوبیتیهای مشکوک

نمیدونم دلم دیوونه کیست   کجا میگرده و در خونه کیست
نمیدونم دل سرگشته مو   اسیر نرگس مستونه کیست

اگر زرین کلاهی عاقبت هیچ   تخت ار پادشاهی عاقبت هیچ
گرت ملک سلیمان در نگین است   در آخر خاک راهی عاقبت هیچ

چو آن شاخم که بارش خورده باشند   چو آن ویرون که گنجش برده باشند
براون پیری همی نالم در این دشت   که رودان جوونش مرده باشند

خور از خورشید رویت شرم دارد   مه نوز ابرویت آزرم دارد
بشهر و کوه و صحرا هر که دیدم   زبان دل بوصفت گرم دارد





پسندی خوار و زارم تا کی وچند   پریشون روزگارم تا کی وچند
ز دوشم باری ار باری نگیری   گری سر بار بارم تا کی وچند



نهالی کان سر از باغی برآرد   بیارش هر کسی دستی درآرد
بباید کندنش از بیخ و از بن   اگر بر جای میوه گوهر آرد



یکی درد و یکی درمون پسندد   یکی وصل و یکی هجرون پسندد
مو از درمون و درد و وصل و هجرون   پسندم آنچه را جانون پسندد





دلا خوبون دل خونین پسندند   دلا خون شو که خوبان این پسندند
متاع کفر و دین بی مشتری نیست   گروهی اون گروهی این پسندند



دو چشمم درد درمون تو چیناد   نوا دردی بچشمونت نشیناد
شنیدم رفتی و یاری گرفتی   اگر گوشم شنو چشمم نویناد







اگر شیری اگر ببری اگر گور　　سرانجامت بود جا در ته گور
تنت در گور گردد سفره گستر　　بگردش موش و مار و عقرب و مور

جدا از رویت ای ماه دل افروز　　نه روز از شو شناسم نه شو از روز
وصالت گر مرا گردد میسر　　بود هر روز من چون عید نوروز

دلا اصلا نترسی از ره دور　　دلا اصلا نترسی از ته گور
دلا اصلا نمیترسی که روزی　　شوی بنگاه مار و لانهٔ مور

بروی ماهت ای ماه دو هفتا　　بسرو قدت ای زیبنده رفتار
بجز عشقت خیالی در دلم نی　　به دیاری نبوجز تو سروکار

بگورستان گذر کردم کم و بیش　　بدیدم حال دولتمند و درویش
نه درویشی بخاکی بی کفن ماند　　نه دولتمند برد از یک کفن بیش



فلک نه همسری دارد نه هم کف
بخونریزی کسی اصلاً نگفت اف
همیشه شیوه و کارش همینه
چراغ دودمانی را کُنَد پف

مرا درد ناسوته درمون چه حاصل
مرا مرگ ناموته گریون چه حاصل
بسوته ام گُلی آلاله بی سر
سر موته کمان باربون چه حاصل

حرامم بی ته بو آلاله و گُل
حرامم بی ته بو آواز بلبُل
حرامم بی اگر بی ته نشینم
کشم در پای گلبن ساغر مُل

بخنجر گر در آرن دیده گونم
بآتش گر بسوزن استخونم
اگر بر ناخنونم نی بکوبن
نگیرم دل ز یار مهربونم

من اون مسکین بی قدر و برستم
من اون سوزنده شمع بی سرستم
نه کار آخرت نه کار دنیا
من اون خشکنده نخل بی برستم

بیا تا دست ازین عالم بداریم   بیا تا پای دل از گل برآریم
بیا تا بردباری پیشه سازیم   بیا تا تخم نیکوئی بکاریم

موآن رندم که عصیان پیشه دیرم   بدستی جام و دستی شیشه دیرم
اگر تو بیگناهی رو ملک شو   مواز حوا و آدم ریشه دیرم

دلا از دست تنهائی بجونم   ز آه و ناله خود در فغونم
شوان تار از درد جدائی   کره فریاد مغز استخونم

موآن محنت کش حسرت نصیبم   که در هر ملک و هر بومی غریبم
نه بوروزی که آئی بر سر من   - - - - - - - - - -

بسر شوق سر کوی ته دیرم   بدل مهر مه روی ته دیرم
بت من کعبه من قبله من   ته ئی هر سو نظر سوی ته دیرم



بسر غیر تِه سودائی ندیرم   بدل جز تِه تمنائی نه دیرم
خداؤنه که در بازار عشقت   بجز جون هیچ کالائی نه دیرم



غم عشق ته مادر زاد دیرم   نه از آموزش استاد دیرم
خوشم با آنکه از یمن غم ته   خراب آباد دل آباد دیرم



بعمر خویشتن تا یاد دیرم   ز هجرت ناله و فریاد دیرم
ندارم خاطر شادی بخاطر   همیشه خاطر ناشاد دیرم



بغیر ته دگر یارسے نه دیرم   با عیاری سر و کاری ندیرم
بدکان تو آن کاسد متاعم   که اصلاً روی بازاری ندیرم



بوره ای روی ته باغ و بهارم   خیالت مونس شبهای تارم
خداونه که در دنیای فانی   بغیر عشق ته کارسے ندارم









زبخت بد هزار اندیشه دیرم
همیشه زهر غم در شیشه دیرم
زناسازی بخت و گردش چرخ
فغان و آه و زاری پیشه دیرم

زعشقت آتشی در بوته دیرم
دراون آتش دل و خون سوته دیرم
سگت گر پا نهد بر چشم ایدوست
بمژگون خاک راهش روته دیرم

بوره بوره که دیدار ته وینم
گل و سُنبل ز دیدار ته چینم
همین شوقم بُدی سالون و ماهون
که در روزی دمی با ته نشینم

الهی آتش عشقم بجان زن
شرر زان شعله ام بر استخوان زن
چو شمعم برفروز از آتش عشق
بر آن آتش دلم پروانه سان زن

بی ته گلشن بچشمم گُلخن آیو
اوا ته گُلخن بچشم گلشن آیو
گُلُم ته گُلبُنم ته گلشنم ته
که با ته مُرده را جان بر تن آیو

بدل چون یادم از بوم و بر آیو سرشکم بیخود از چشم تر آیو
از آن ترسم من برگشته دوران که عمرم در غریبی بر سر آیو

خوش آنساعت که یار از در در آیو شو هجران و روز غم سر آیو
ز دل بیرون کنم جانرا بصد شوق همین واجم که جایش دلبر آیو

بی ته هر گه سرم بر بالش آیو اختانم چو نی در نالش آیو
ز هجرونت بجای اشکم از چشم ز مژگون شعله های آتش آیو

امان از اختر شوریدهٔ مو فغان از بخت برگردیدهٔ مو
فلک از کینه ورزی کی گذاره دره خون از دل غمدیده مو

عزیزون موسم جوش بهاره چمن پر سبزه صحرا لاله زاره
در این موسم دمی فرصت غنیمت که دنیای دنی بی اعتباره

غمم بیحد و دردم بی شماره فغان کاین چاره و درمون نداره
خداوندا ندونه ناصح که فریاد دلم بی اختیاره

تِرِ سرگشته ام سامون نداره دل خون گشته ام درمون نداره
بکافر مذهبی دل بسته دیرم که در هر مذهبی ایمون نداره

الهی سوز عشقم بیشتر که دل ریشم ز دردش ریشتر که
ازین غم گر دمی فارغ نشینم بجانم صد هزاران نیشتر که

سرم بالین تنم بستر نداره بجز شور غمت در سر نداره
نهد دور از ته هرکس سر ببالین الهی سر ز بالین بر نداره

نه هر سوته دلیرا ناله آیه زرُخسار مو و خون لاله آیه
نسوته دل چه دونه حال سوته ......







زبس مهر رخت عالم فروزه جهان را دل بهرت سینه سوزه
فلک را شیوه دایم اینچنین بود که هر جا چشم امیدی بدوزه



غم عشقت ز گنج رایگان به وصال ته ز عمر جاودان به
کفی از خاک کویت در حقیقت خداوندا که از کون و مکان به



صدای چاوشان مُرده آیه بگوشش آوازه ..... آیه
رفیقون میرون نوبت بنوبت وای آن روز که نوبت بر ته آیه



چه خوش بی مهربانی هر دو سر بی که یکسر مهربانی درد سر بی
اگر مجنون دل شوریده داشت دل لیلی از آن شوریده تر بی



ز دست عشق هر شو حالم این بی سریرم خشت و بالینم زمین بی
خوشم این بی که موته دوست دیرم هر آن ته دوست داره حالش این بی





اگر جایت بچرخ چارمین بی | مدومت گرگ مرگ اندر کمین بی
وگر صد سال در دنیا بوئی | در آخر منزلت زیر زمین بی

بگورستان گذر کردم صباحی | شنیدم ناله و افغان و آهی
شنیدم کلّه با خاک میگفت | که این دنیا نیارزد بکاهی

هر اون کس مال و جاهش بیشتر بی | دلش از درد دنیا ریشتر بی
اگر بر سر نهد چون خسرو ون تاج | بشیرین جانش آخر نیشتر بی

عزیزون از غم و درد جدائی | بچشمونم نمانده روشنائی
گرفتارم بدام غربت و درد | نه یار و همدمی نه آشنائی

دل شاد از دل زارش خبر نی | سلامت روز بیمارش خبر نی
نه تقصیر ته این رسم قدیمه | که آزاد از گرفتارش خبر نی

نصیب کس نبی درد دل مو که بسیاره غم بیحاصل مو
کسی بو از غم و دردم خبردار که داره مشکلی چون مشکل مو

بلا مردش بکام دلبرم بی سخنهای خوشش تاج سرم بی
اگر شاهم بخشد ملک شیراز همان بهتر که دلبر در برم بی

ز دل مهر رخ تو رفتنی نی غم عشقت بهر کس گفتنی نی
ولیکن سوزش مهر و محبت میان مردمون بنهفتنی نی

ته که خورشید اوج دلربائی چنین بی رحم و سنگیندل چرائی
با اول آن همه مهر و محبت بآخر راه و رسم بیوفائی

نه بو روزم بغیر بیقراری شوون بیداری و افغان و زاری
بمن سوزه دل هر دور و نزدیک ته از سنگیندلی پروانداری

خط جواد شریفی «پایان کتاب» ملک الخطاطین



زیباترین کتابهای چاپ ایران

دیوان حافظ

متن کامل صحیحترین نسخه اشعار حافظ با تصاویر
و تابلوهای متعدد با خط خوب و نفیسترین چاپ وجلد

رباعیات خیّام

زیباترین چاپ همراه با تصاویر و تابلوهای رنگین
با خط خوب و کاغذ و چاپ وجلد عالی.

غزلهای شمس تبریزی

مجموعهٔ زیبائی از پرشورترین غزلهای برگزیده شمس
با تصاویر متعدد و تذهیب با خط خوب وجلد عالی

فالنامهٔ حافظ

دارای ۵۰ کارت مصور و رنگین و ۵۰۰ غزل شیوای
حافظ با چاپ لوکس در یک جعبه زیبای پلاستیکی



شمارهٔ ثبت کتابخانهٔ ملی: ۹۶۵-۱۲/۷/۲۵۳۵

موسسهٔ انتشارات امیرکبیر

بها : ۱۰۰ ریال